

## سیرت حکیم ناصر خسرو صاحب سفرنامه

رقمزده کلک گهرسلک جناب مولوی خواجه محمد الطاف حسین

صاحب انصاری پانی پتی مقیم دهلی متخلص به حالی سلمه

بسم الله الرحمن الرحيم      نحمده و نصلی علی نبیه الکریم

صاحب این سفرنامه حکیم ابوالمعین ناصر بن خسرو علوی از شعرای قدیم خطه خراسان است که به علاوه شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش شهره روزگار بود. مورخان و تذکره نگاران در شرح احوالش راه تحقیق ناسپرده و سره از ناسره باز ندانسته پرده های تویر تو چهره مقصود فرو هشته اند و اگر این سفرنامه و پاره ای از دیوان اشعارش به دست نیفتادی چاره نبود از آنکه ما نیز به دنبال ایشان رویم و راه از بیراهه باز نشناسیم.

چندانکه درین قضیه غور کرده میشود چنان به خاطر می رسد که هیچکس از معاصران حکیم مزبور به تحریر حال وی نپرداخته و سالهای فراوان وقایع زندگانی او نانوشته ماند. باعث بر این بی اعتنائی ها آن تواند بود که فقهای آن زمان از شیعه و سنیه چنانکه عنقریب ذکر کرده شود، او را از فرقه اسمعیلیه گمان میکردند و اسمعیلیان را به لقب ملاحده

---

۱- اسمعیلیه طایفه ایست از اسمیه که اسمعیل بن امام جعفر صادق را بعد آن جناب امام برحق دانند و گویند امام جعفر صادق امامت را بدو مفوض داشت و با مادر اسمعیل هیچ زن و جاریه را انباز نداشت. چنانکه بنی صلعم یا خدیجه و علی با فاطمه و نیز اسمعیل را خاتم الائمه دانند و باشش امام لاحق کار ندارند و گویند مدار امامت بر هفت است مانند هفت روزه هفت آسمان و هفت سیاره - ۱۲ (حالی)

و باطنیه ملقب می داشتند، پس غالب است که تا زمان دراز احدی از فریقین سبب تنافری که از تعصب خیزد<sup>۱</sup> به نگارش ترجمه حکیم موصوف میل نکرده باشد. اما چون در قرون لاحقه دیوان اشعار و دیگر تصانیفش در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی کوهستان بدخشان که سرقد حکیم در آنجا مت فوج فوج ظاهر شدند، آنوقت بود که دارباب سیر بتفحص اخبار و آثارش پرداختند، لکن هر طرب و یا بس که یافتند یا از افواه عامه ناس شنیدند بی تأمل حواله قلم نمودند و افسانه های که معتقدان وی از قول<sup>۲</sup> خود تراشیده بر حکیم بسته بودند آنرا از افادات حکیم دانسته بی آنکه بر مصنفات وی عرض کنند و صواب از خطا باز شناسند بنقل و روایتش مبادرت کردند، و ازین جهت اغتشاشی<sup>۳</sup> عظیم در ترجمه حکیم سابق الوصف راه یافته ولی به هنر کار بردن بغایت مشکل افتاده. اگرچه درین روزها چارلس شیفر نام یکی از افاضل اروپا<sup>۴</sup> احوال ناصر خسرو را در لغت فرانسه بایسطنی هرچه تماستر نوشته است اما بسبب اجنبیت زبان فرانسه کلیه<sup>۵</sup> نمیتوان گنت که چه قدر از عهده تحقیق بیرون آمده و تا کجا داد تنقید<sup>۶</sup> داده است. بناء<sup>۷</sup> علی ذلک در ذکر احوالش از مقالات نوم برهما تقدیر که معقول و قابل جزم<sup>۸</sup> است اکتفا خواهد رفت و بافی آنچه از کلام خودش می توان استنباط کرد نوشته خواهد شد.

۱- پیدا شود ۲- از جانب خود ۳- پرده ۴- ممالک پرورپ را

مغرب کرده اروپا سیگویند ۵- تنقید بمعنی نقادی ۶- یقین

اول اختلافی که کرده‌اند در تعیین سال ولادت اوست ، حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده سال سیصد و هشتاد و پنج از هجرت خاتم النبیین (صلعم) ضبط کرده است و مصنف دبستان المذاهب سیصد و پنجاه و نه و صاحب حبیب السیر سیصد و پنجاه و هشت معلوم می‌کند، اما این هر سه قول مردود است ، بل قول صایب آنست که رضاقلی خان در تذکره مجمع الفصحاح آورده و آن سیصد و نود و چهار است و چارلس شهفر در ترجمه فرانسویه خویش همین قول اخیر را اختیار کرد و بقول خود حکیم تمسک بسته که در بعضی قصاید خویش میفرماید :

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار

بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

نیز قاطبه تذکره نویسان اصل حکیم را از اصفهان معلوم داشته‌اند اما هیچ دلیلی که مفید جزم باشد ذکر نکرده بل بملاحظات چند بیتوان گفت که او را اباعن جد با اصفهان و دیگر بلاد از عراق<sup>۲</sup> عجم و هارس هیچ تعلق نبوده و اسلاف و بزرگان او از عهد مأمون ابن رشید یا ببارت دیگر از زمان امام علی ابن موسی الرضا که جد هشتم ناصر خسرو بوده در همین صفحات خراسان سکنی داشته‌اند و معموره بلخ که تا زمان دراز

۱- این تذکره از تألیفات امیرالشعرا رضاقلی خان متخلص به هدایت است که در سال ۱۹۰۵ هجری در دارالسلطنت طهران چاپ شده و در این ایام به هندوستان رسیده است.

۲- عراق عجم و هارس نام دو ولایت از سالک ایران است و تمام مملکت ایران را که هارس میگویند (؟) است.



دارالملک ولایت خراسان بوده است باید مسقط الرأس حکیم موصوف باشد چنانکه خود گفته است.

شعر

ای باد عصر گر گذری بردیاری بلخ

بگذر بخانه سن و آنجا بجوی حال

و همچنین در بسیاری از اشعار خود چنانکه هر کس را در عالم غربت و دوری وطن اتفاق افتد بر مفارقت خراسان و اهل خراسان درین مورد است و نیز در سفرنامه عبارات بسیار است که برین معنی دلالت واضح دارد.

بالجملة سلسله نسبش بهفت واسطه تا به امام علی ابن موسی - الرضا علیه التحیه والثناء که در مشهد مقدس مدفون و به شاه خراسان معروف است منتهی میشود و بعد از حفظ قرآن مجید که گویند در سن نه سالگی بدان مشرف شده سالهای دراز به تحصیل علوم متعارفه از معقول و منعقول و علوم غریبه و فنون متنوعه از نجوم و رسم و سایر دانشها که در آن روزگار از جمله کمالات شمرده میشد و هیچ کس را بدون آنها فرزانه و حکیم نمی خواندند مشغول بود. گویند و رای علوم دینی و فنون حکمیه که میان اهل اسلام دائر و سائر بود بر کتب مقدسه از تورات و انجیل و مجموعه صحف انبیا نیز اطلاعی تمام داشت، حتی اینکه فضیله یهود و مسیحیه آن کتابها را ازو اخذ میکردند و آنچه از کلام خودش در سفرنامه مکنون میشود این قدر است که غالباً از لغت و خط عبرانی بی خبر نبود چه در ذکر فلسطین مضمون بعضی کتابها

که بخط عبری نوشته بودند شرح داده و بیان کرده است ، مع القصة بعد از سوخ در کمالات علمی سالها برمتحصیلین درسی می گفت و به کشف معضلات و فتح مغلفات از دقایق عقلیه و مسائل نقلیه مشغوف بود تا آنکه به تقریبی از بلخ به مرو و شاهجان که امروز مطمح نظر دولت روسیه است شتافت . مرو اگرچه الحال از تاتار مطلق العنان محسوب میشود فاما در زمان پیشین از بلاد معتبره ممالک خراسان در پایتخت سلاجقه بوده است هم در عهد سلاطین عجم و هم در دولت اسلامیة اکثری از علما و حکما ازینجا برخاسته اند . بالجمله کار ناصر خسرو در مرو بالا گرفت ، آن وقت طغرل بک سلجوقی در نساپور و کمین برادرش چغربک در مرو برمسند حکومت جا داشتند . اسیر ناصر را در خدمت چغربک قرب و اختصاص بهم رسیده در سلک دبیران دولت منسلک شد و چنانکه خود در سفرنامه می گوید از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و متصدی سهامات دیوان گشت .

از تاریخ تمدن اهل اسلام لایح میشود که در قرنهای پیشین کسانی که به لقب فلاسفه اسلام ملقب بوده اند قاطبة روزگار به ترك و تجرید می گذرانیدند و هرگز تن به خدمت ملوک و سلاطین درنمیدادند و اول کسیکه از میان ایشان خدمت ملوک را اختیار کرد شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا بود که غالب ایام حیاتش در وزارت آل بویه بسرآمده صاحب روضة الصفا مینویسد که بعد از شیخ الرئیس اکثری از حکمای اسلام که ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کردند همه افتدا بشیخ

کرده اند - از آنجا که اصل شیخ ابوعلی<sup>۱</sup> و ناصر خسرو از بلخ بوده است و عروج شیخ بر معارج حشمت و جاه که در دولت آل بویه او را دست داده ناصر را در عین شباب مسموع<sup>۲</sup> افتاده باشد و نیز ناصر خسرو بحزم و یقین دانسته که این همه شهرت و اعتبار شیخ جز به قرب سلاطین هرگز صورت نمی‌بست لاجرم حکم میتوان کرد که این همه اسباب ناصر خسرو را بخدمت آل سلجوق مائل کرده و از گوشه عزلت بدارالملک سرو کشیده باشد، گرچه ناصر خسرو چنانکه بعد ازین گفته شود دیری نکشیده که از خدمت چغریک آزاد شده دیگر به پیرامون آن نگردیده، اما برادرش خواجه ابو الفتح عبدالجلیل در عهد طغرل بک و پسرش خواجه معین الدین در زمان ملکشاه سلجوقی تا زمان ممتد ملازم دیوان و معتمد درگاه بوده اند.

علی الجمله تا سال چهارصد و سی و هفت هجریه که چهل و دو سال از عمر ناصر خسرو گذشته بود، روزگارش در خدمت امیر چغریک هم برین منوال بود. تا آنکه داعیه سفر حجاز چنانکه در سفرنامه و انموده است او را از جا برانگیخت و از مشاغل دیوانی بکلی دست شسته تمامت اسباب جاه و حشمت را بدرود گفت و کمین برادر خود ابوسعید و بک غلام را همراه گرفته رحلتی که روداد آن درین سفرنامه رقم کرده اختیار

- ۱- پدر ابوعلی از عمال بلخ بود و در ایام سلطنت نوح ساسانی بجاناب بخارا رفته و ابوعلی هم در آنجا در سنه ۳۷۳ هجری متولد شد.
- ۲- ولادت ناصر خسرو بعد از ولادت ابوعلی به بیست و یکسال بوده و در سالی که شیخ وفات یافته ناصر خسرو سی و سه ساله بود.



نمود و از بلاد خراسان و عراق عجم و آذربایجان به آرمینه رسیده و از آنجا به شام و فلسطین و عراق عرب عبور داده در موسم حج وارد مکه محترمه شد ، بعد از آن به مصر رفت و قرب سه سال در آنجا اقامت داشت و در زمان اقامت مصر دوبار به حج بیت الله و زیارت روضه منوره جناب رسالت مآب شرفهما الله تشریفاً در حجاز آمده باز به مصر مراجعت کرد . در روضه الصفا و حبیب السیر و دبستان المذاهب ، چنین نوشته اند که هفت سال در مصر مقیم بود و هر سال به حج میرفت . اما آنچه در سفرنامه تصریح رفته است تکذیب آن میکند .

مع القصة در آن ایام مستنصر بالله فاطمی عبیدی که مشهورترین خلفای فاطمیه است و شصت سال براریکه خلافت متمکن بود و حکومت مصر را داشت ، آنچه از سفرنامه مستفاد میشود این قدر است که حکیم را بایکی از دبیران سلطنت مصر دوستی پدیده آمده بود و یکبار بتوسط وی در قصر خلافت رسیده عمارتها و صفاها و ایوانها را مشاهده نموده است ، اما هیچ ذکر آن نکرده که در مجلس امیر المؤمنین المستنصر بالله باریاب شده یا نه ، و لاکن به شهادت قرائن صادق که که عنقریب بکشف آن پردازیم به جزم و یقین می توان گفت که مستنصر او را مراعات بسیار کرده و تخم محبت یا عقیدت در دلش نشانده بود . یا الجملة در سال چهارصد و چهل و یک از مصر باز گشته بعد گزاردن حج سویمین<sup>۱</sup> در اطراف حجاز و یمن بگردید و باز از راه لحسا و بصره و خلیج عجم به پارس و از آنجا به حدود خراسان رسیده در سال چهارصد و چهل و چهار وارد بلخ شد .

۱ - مراد سومین است که به تقلید از دومین و دوم که سابقاً شناخته میشد ، نوشته است .

از دیدن سفرنامه معلوم میشود که حکیم موصوف را در ایاب و ذهاب دوبار از عراق عرب مرورا اتفاق افتاده ، اما هیچ تصریح آن نه کرده که در عنبات عالیه از کربلا ونجف و کاظمین بزیارت رفته یانه و این معنی از همچو کسیکه خود را شیفته و دلدادۀ خاندان نبوت و می نماید کلمه استبعادی تمام دارد ، غالب آنست که آن ایام زیارت این شاهد متبر که از علامات تشیع یا از امارات تفضیل شمرده میشد . پس اگر کسی از مخلصان عشرت رسول مقبول قصد آن صفحات مینمود هرگز اعلان آن نمی کرد تا از شر نواصب مقتدر که مافی آثار ولای اهل بیت بودند محفوظ تراند بود و از اینجاست که برادران ما از اهل سنت و جماعت تا امروز با آنکه بر مزارت اولیای امت منازل بعیده قطع کرده میروند باز اصلاً بسفر عراق عادت ندارند ، بلکه آنرا از خصائص متشیعین می پندارند . مع الحدیث از قراریکه مذکور شد مدت سیر و سیاحتش بهفت سال میکشد ، و چنانکه از سفرنامه معلوم گردد مسافت راه آمد و شد غیر از آنکه باطراف و جوانب بزیارتها رفته موازی هفت هزار میل انگلیسی قطع کرده و از انواع مشقتها و زحمتها آنچه مقدور هر بشر نباشد تحمل نموده و چون صعوبت و دشواری راههای آن صفحات خاصه در روزگار پیشین ملاحظه شود آن همه زحمت و مشقت یک به ده میشرد . ازینجا اندازه میتوان کرد که در قرنهای اولین چه قسم مردمان اولوالعزم و با همت از ملت اسلامیة برمی خاستند و چقدر برسیر و سیاحت حریص بودند . گویند اهالی مغرب زمین در ممالک بعیده سفر کردن و سفرنامه ها نوشتن از مسلمانان آموخته اند . اما این سخن



امروز باور نمیتوان کرد، چه بان همه سهولت‌ها که از سفر بحر و بر از اختراعات اروپا هر کس را میسر است قومی در عالم نیست که چون مسلمانان و لاسیما مسلمانان هند ملازم خانه و دلدادۀ وطن و بی‌خبر از احوال بلاد بوده باشد.

صاحب روضة الصفا و حبيب السیر، چنان وانموده‌اند که امیر ناصر آوازه حسن سیرت اسمعیلیه را شنیده از خراسان بصره رفته بود اما در سفرنامه هیچ اظهار این قسم خواطر نکرده یمكن که از خوف ابنای زمان سکوت ورزیده باشد زیراچه کافۀ اهل سنت و متشیعه فرقۀ اسمعیلیه را از فرق ضاله می‌شمردند و خلفای مصر را که ائمه ایشان بودند دوست نمی‌داشتند بلکه تفسیق و تکفیر ایشان میکردند، از بی‌جاست که ناصر خسرو با آنکه سه سال در مصر اقامت ورزید و اراده آن داشت که مدت عمر هم در آنجا بسرآرد باز در تمامی سفر اظهار این معنی نکرده که باعث بر این دل‌بستگی‌ها چه چیز بوده است. باید دانست که خلفای فاطمین همواره داعیۀ آن داشتند که سایه صولت و اقتدار خویش بر ممالک آسیا اقدازند و عظمت و بزرگی خلفا بغداد را از قلوب اهالی شرق محو کرده ایشان را بسوی خویش مائل سازند، خاصه مستنصر بالله که شصت سال متصدی امر خلافت بوده و فرصت این کار بیشتر از خلفای سابقه او را دست داده بوده و همواره از طرف او جوایس و دعاة در این صفحات میرسیدند تا مردم را بروش اسمعیلیت دعوت کنند و حکومت مصر را در لباس مذهب رونق دهند و عاقبۀ الامر ظهور مساعی مستنصر بتوسط

بساسیری<sup>۱</sup> در بغداد و حسن صباح<sup>۲</sup> در خراسان آنچه انان شده که هر کس برای العین مشاهده کرد، پس احتمال می‌رود که ناصر خسرو را بجهت این مقصد فخیم برگزیده در مصر طلب داشته باشند که هم از روی عقیدت شیفته و دلدادۀ خاندان نبوت بود و بعلاوۀ علم و فضل، برر روز سلطنت نیز وقوفی هم رسانیده و مدتی در دولت آل سلجوق به تکفیل مهمات دیوانی بسر آورده، چنانچه در بعضی از قصاید خویش که روداد سفر بیان کرده است می‌فهماند که باعث سفر مغرب جز شوق لقای مستنصر بالله چیزی دیگر نبود، و ما مضمون نصیحه مذکور را باید بوجه تلخیص در اینجا ذکر کنیم که خالی از ذوق نخواهد بود و می‌گوید در سال سی صد و نود و چهار از هجرت گذشته بود که مادر مشفق مرا بر خاک نهاد آن وقت بالنده بی‌شعور مانند رستنی بودم که از خاک سیاه و آب مقطر پدید آید. باز از درجۀ نباتی بمرتبۀ حیوانی رسیدم و

۱ - بساسیری غلامی بود از غلامان بنیاء الدوله دیلمی شجاع و با هممت که باعانت مستنصر تا یکسال قائم بامر الله عباسی را محبوس داشته و فرسود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند.

۲ - حسن ابن صباح سر حلقۀ اسمعیلیۀ مشرق است که در اواخر عهد خلافت مستنصر در سنه ۴۷۰ هجریه بمصر رسیده مورد عنایات مستنصر شد و بعد از وفات وی در سائر بلاد عجم بگردیده مردم را باسامت نزار بن مستنصر دعوت کرد و در عراق و آذربایجان خلقی کثیر را بمذهب اسمعیلی متمذهب ساخت و جمعی از شاگردان را به قلعه الموت و نواحی قهستان بجهت اشاعت این مذهب فرستاد و آخر تمامی بلاد رودبار و قهستان و غیر ذلک در حیطۀ تصرف آورد که سوازی صدسال حکومت اسمعیلیان در آن صفحات در ترقی بود تا آنکه در سنه ۶۵۴ بردست هولاکو خان نهره چنگیز خان مغول مستأصل گشت

روزی چند چون مرغک بی پر این چنین بودم تا آنکه بحالت چارمین رسیدم و ناطقه در جسم مکدر راه یافته و از مردمی ظاهر شده ، چون عمر من بچهل ردد رسید و خود را از هر کس بهتر یافته با خود گفتم البته کسی می باید که از همه خلق بهتر باشد چون باز از مرغان و شتر از بهائم و خرما بن از درختان و یاقوت از جواهر یا مانند قرآن از کتب و کعبه از بناها و دل از اعضای بدن و خورشید از ستارگان . پس از جای برخاستم و سفر پیش گرفتم و من بعد از خانه و گلشن و منظر هیچ یاد نکردم ، پس حاجت خویش از پارسی و تازی و ترک و سندی و هندی و رومی و عبری و فلسفی و مانوی جدالی و دهری در خواستم و مکرر سؤال کردم ، بسیار از سنگ ستبر و بالین ساختم و بسیار از ابرخیمه و چادر کردم . گاهی بر زمینی رسیدم که آب آنجا همچو مرسر ( منجمد ) بود و گاهی بر سر کوهی برآمدم که از دو پیکر بلندتر بود ، گاه مانند شتر بان ریسمان در گردن و گاه مانند اشتر بار بر پشت . همچنین ازین شهر بان شهر و ازین جا به آنجا پرسنده و جوینده همی رفتم . بعضی گفتند که شریعت بعنل راست نمی آید زیرا که اسلام بشمشیر<sup>۲</sup> فوت گرفته است . اما این سخن به تقلید ایشان قبول نکردم و از حجت و برهان قطع نظر نمودم زیرا که حق به تقلید میسر نمیشود . یاری چون خدا خواهد

۱ - مراد از آن جستجوی امام زمان است .

۲ - این سخن تعریض است به سلطنت غزنویه و سلاجقه که ملک بقره و استیلا گرفته بودند بخلاف علویه مصر که در عقیده خودش به رحم و انصاف از سائر پادشاهان اسلام امتیاز داشتند .



که دری از رحمت بگشاید همه دشواری‌ها آسان گردد. آخر به در شهری رسیدم که آنجا اجرام فلکی بنده و چاکر و تماشای آفاق مسخر بود، صحرائی آنجا مانند دیبا پر نقش و نگار بود و آب آنجا مانند کوثر عسل صافی بود. منازل آن شهر غیر از علم و فضل و صنوبر آن باغ غیر از عقل و خرد نبود، شهری بود که حکمای آنجا همه حریر و دیبا می پوشیدند نه (مانند فقهای خراسان) بافته پشم ماده و نر در بر می کردند، چون در آن شهر رسیدم خرد با من گفت که بیار حاجت خود طلب کن و ازین جا مگذر. پس من نزدیک پاسیان<sup>۲</sup> آن شهر برفتم و راز خویش بگفتم، گفت اندوه مخور، این شهر چرخ برین است پراز اختران بلند بلکه بهشت است پراز پیکرهای دلربا، گفتم که مرا تنس ضعیف و نژند شده است و بس بردستی تن و سرخی رنگ من منگر، من داروی حجت و برهان نمی خورم و از درد نمی اندیشم و قول متکر نمی شنوم. گفت اندوه مبر که من درین جا طبیبم. پس علت خود پیش من مشروح کن. من از اول و آخر و علت و معلول و جنس و صنعت و صورت و قادر و تقدیر و مقدر سؤال کردم، چون آن سرد دانا این سؤالاها از من گوش کرد دست قبول بر سینه خویش نهاد (که رحمت خدا باد بر آن دست و بر آن سینه) و گفت آری دارو با حجت و برهان دهم. اما مهری محکم بر بست بیندم، باز بر شریبتی که مرا داد دو گواه از انفس و آفاق حاضر کرد و پس من آن دارو را قبول کردم و او مهری سخت بر دهانم زد، هر روز

۱- مراد از آن شهر، ملک مصر است که مستنصر بالله حاکم آنجا بود

۲- مراد از پامیان آن شهر مستنصر بالله است

بتدریج چاره کار من همی کرد تا آنکه مشّت خاک مرا مانند یاقوت منور ساخت ، اینک یاقوت ستم و آفتاب من کسی است که از فروغ وی این عالم ظلمانی روشن است ، خوشا شهری که پاسبانش چنان باشد و خوشا کشتی که لنگرش چنین بود ، ای آنکه علم را صورت و فضل را جسم و حکمت را دل و مردمی را ثمره و نازش را افتخار بوده ای منکه با جامهٔ پشمین و کالبد لاغر و گونهٔ اصفر در پیش تو ایستاده ام الحق که بعد از حجر الاسود و خاک پیمبر جز بردست تو لب نهاده ام و من بعد تا وقتیکه زنده ام و هر کجا که باشم جز به شکر تو قلم و کاغذ و دوات نرانم .

از سیاقهٔ بیان این قصیده چند نتیجه استنباط میتوان کرد ، یکی آنکه فی الواقع ناصر خسرو آوازهٔ حسن سیرت مستنصر بالله را شنیده سفر مغرب اختیار کرده بود و نیز از طرز حکومت خراسان و طریق علمای آن جا کراهتی میداشت و احترام خویش بقدر فضل و کمال و بزرگی و سیادت خود را از اهل وطن توقع نداشت و سخنانی که مستنصر بالله هنگام ملاقات بر او القا کرده آنچنان رازهای سر بسته بود که ناصر خسرو کشف آن نمی توانست کرد و نیز از این قصیده مستفاد میشود که مقصود وی از زیارت مستنصر جزا کتساب سعادت و تحقیق راه حق و کشف معضلات مذهب و رنج و ساوس قلب چیزی دیگر نبود و چون در سفر نامه دیده میشود که حکیم موصوف هنگام معاودت از مصر بغایت تنگدست بود و در عرض راه چند جا بمعونت دیگران محتاج شده بضرورت می باید تسلیم کرد که مطلب وی ازین سفر دور و دراز طلب جاه و دولت

نبود و قصائد بسیار که در مدح مستنصر انشا کرده آنچنان نیست که شعرای متملق و چاپلوس در متابش اهل دنیا وضع کنند بلکه از تمامی مدایح وی که تا نفس واپسین در حق مستنصر نوشته ثابت میشود که او را با کمال صادق و یقین رغایت خلوص و ارادت امام مفترض - الطاعته میدانست .

بالجمله سرگذشت حکیم از آنوقت که سفر وی پایان رسید تا آن زمان که مردم خراسان او را به زندقه و الحاد متهم کرده بقصد وی برخاستند و از آنجا گریخته بکوهستان بدخشان افتاد ، در پرده اختفا است اگرچه بعضی از و نائع نسبت به حکیم چنان نوشته اند که میتوان گفت بعد از سفر مغرب و جلای وطن مرا و را رو داده باشد ، چون رسیدن ببغداد و گیلان و رستمندار ومدتی با علمای آن دیار بحث کردن و هنگام سراجعت بصحبت شیخ لمشائخ ابوالحسن خرقانی فائز شدن و بردست شیخ بیعت نمودن و چند مدت در خدمت ایشان روزگار گذرانیدن و امثال ذلک ، اما هیچ ازینها در نظر تحقیق وثوق را نشاید . بهرحال منشای خلاف اهل خراسان را بعضی چنین نوشته اند که او را کتابیست مسمی به روشنائی نامه ، که از آفرینش عالم و حقیقت روح و اسرار تکوین در آن کتاب سخن رانده است و حرفها سروده که بر زندقه و الحاد قائل دلالت دارد و از این سبب خلقی برخلاف او کمر بستند و چون دیوان او را ملاحظه می کنیم هم چیزهای بسیار ازین قسم هاسی یابیم ، یکی از حشر جسمانی استبعاد می کند و جای دیگر به وضع کائنات خورده میگردد و همچنین هر گونه وساوس و خطرات که بر خاطرش می گذرد



با کمال بیباکی و آزادی حواله قلم میسازد. اما این همه چیزها نمی بایست  
 مسبب انکار مردم شود چه سنت مستمره شعرای ایران زمین است که غالب  
 اوقات برخلاف قانون شرع نغمهای خارج آهنگ سرایند و با خدا و اهل  
 خدا شوخیها کنند ولی چون اکثر اقوال ایشان نه از عالم حال باشد اهل شرع  
 حمل بر هزل کنند و بحکم یقولون ما لایفعلون، ایشان را معذور دارند.  
 بعضی دیگر گفته اند که او از علوم غریبه و تناسخ میگفت و  
 مقالات او از نهم علمای زمان بلندتر واقع شده، لاجرم در طبائع خاص  
 و عام از وحشتی پدید آمد و قصد او کردند پس از خراسان سفر کرده  
 بجانب بلخ رفت و آنجا نیز ستواری بود تا آخر بکوهستان بدخشان  
 افتاد این سخن چندانکه غور کرده شود هیچ استبعادی ندارد چه در  
 هر طبقه از طبقات اسلام جمعی که خلاف جمهور حرفی بر زبان آوردند  
 از دست فقهای زمان چه جفاها که نکشیدند و چه بلاها که ندیدند، اما  
 و رای این همه اسباب سببی دیگر بود که سائر اهل خراسان را ازجا درآورد.  
 خاوندشاه در روضه الصفا، به تبعیت او صاحب حبیب السیر و دبستان  
 المذاهب نوشته اند که «امیر ناصر چون از مصر مراجعت کرده باز بخراسان  
 رسید مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوت میکرد، اعدا قصد  
 وی کردند، خوف و هراس بر او استیلا یافت و در جلی از جبال بدخشان  
 پنهان گشته بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود» هر چند در سفرنامه،  
 دلیلی روشن بر این معنی یافت نمیشود. اما چنانکه بالا ذکر کرده شد  
 ازین قدر انکار نمیتوان کرد که ناصر خسرو ره آوردی که از مصر برای  
 اهل وطن آورد محبت علویّه مصر بود و علی الخصوص از مناقب مستنصر بالله  
 سینه و دل لبریز داشت. پس از اقصای مطول در مدح وی انشا کرده و

در سفرنامه عدل و داد او را بیش از پیش ستایش نموده و چنانکه از مضمون قصیده مذکوره الصدر متبادر میشود می باید به دعوت روش اسمعیله و نشر مناقب اسمعیلیان اقدام کرده باشد ، و نیز در یک قصیده فخریه بدین مطلب اشارتی کرده است می گوید :

ازیرا نظیرم کسی در نیابد      که برای آن رهبری بی نظیرم<sup>۱</sup>

ز بس فخرم آنکه امام زمان را      سوی عاقلان خراسان سفیرم

پس علمای خراسان و ماوراء النهر که با خلقای بغداد غایت عصبیت داشتند و علویه مصر را غاصب خلافت و ضال و مضل بشمردند البته این صدای غریب را گوش کرده با حکیم درآویخته باشند و اهالی ملک و ولایة عهد را بخلاف وی برانگیخته . حکیم نیز در بعضی اشعار خود دشمنی اهل خراسان را بردوستی اهل بیت بنانهاده است ، جایکه میگوید :

گرچه مرا اصل خراسانی است      از پس پیروی و مہی و سری

دوستی عترت و خان رسول      کرد مرا یمکی و مازندری

رأس و رئیس مدعیان حکیم یکی مفتی خراسان بود حنفی المذهب و دیگر حاکم بلخ که در اکثری از اشعار وی روی شکایت با ایشان است و قصاید بسیار که درین خصوص گفته است دلالت دارد بر اینکه تا آخر عمر از دوری وطن مینالید و شب و روز فریاد وزاری میکرد ، در بعضی اشعار خود باو ولایت خراسان خطاب کرده میگوید که « ای خراسان اگر حال تو بی من مبارک و سیمون است باری احوال من بی تود گرگون است . مرا فرومایگان که از نماز خویش

۱- در اصل چنین است و مصرع سخته دارد .

سahون باشند از خانمانان برانندند . همانا که ایزد تعالی بشامت این  
 فرومایگان خشم خود بر خراسان باریده است که او باشی چند بی خان و مان  
 امروز در آنجا خان و خاتون شده اند . آری دنیا بهشت کافر و  
 زندان مؤمن است و از اینجاست که تو ( ای حاکم بلخ ) در بلخ چون  
 بهشتی و من در یمکان محبوس و مسجون مانده ام تو . از جهل در ملک  
 همچو فرعون و من از علم در زندان مانند ذوالنون ام » و نیز بگوید  
 « اگر اکنون فلک رام من نیست هیچ غم نباشد که مدتها رام من  
 بوده است . اگر تن من از گاشن دور است گویاش چرا که از دل پر حکمت  
 در گلشنم . مرا بر گرمگی صبر کردن خوشتر از آن است که طعام از دست  
 فرومایگان دریابم . اکنون بر آن سرم که ازین چاه زشت و ژرف که مراد  
 از دنیا باشد بالا روم و سوی بهشت عدن یکی نردبانی برنهم که یک  
 پایه از صلوة و دیگر از صیام داشته باشد . یک چند مرا در پیشگاه سلوک و  
 مجلس سلاطین و سلوک می دیدند . اما اکنون از گردش روزگار چیزی دیگر  
 گشته ام که گویی خود بر آن آب و گل ندارم پیش ازین داشتم . چون فلک  
 با من اینگونه بازیها کرده است بنابراین از جفای او دل پراز کین دارم و بر آن  
 سرم که از کین خود بکشم و امیدوارم که مستنصر بالله از خدا بر اولیای  
 شیاطینم نصرت دهد و آن زمانه بیوفایی پیشین من باز به پیش  
 من بنده شود و فردا بفر دولت مستنصر مجلس جز در کنار  
 جوزانیابم » و دیگر ازین نوع گله های درد مندانه در دیوان اشعارش  
 بسیار است . چنین می نماید که عقیدت مستنصر بالله و ذوقی که در نشر  
 فضایل و محامد وی داشت بر حسب چاه و دنیا طلبی او غالب آمده ،



چه با آنکه عالمی برخلاف او کمر بسته قصد هلاک او کردند و از خان و ماننش برانندند و جاه و اعتباریکه در دولت عهد داشت بکلی از دست داده بود باز تا دم آخرین ازین ترانه دلکش خاموش نشده - اگر آنهمه جدوجهد او در ایام حیات وی کار از پیش نبرده و در بادى النظر ثمره ای بر آن مرتب نشده اسادر نظر خاکسار آتشی را که بعد از وفات وی بسعی حسن صباح از ممالک خراسان سربرزده و تا مدت صد سال از پا نه نشسته اثر همان اخگر افسرده باید پنداشت که ناصر خسرو در دلهای مردم پنهان گذاشته بود.

مع القصة بعد از آنکه اهالی وطن با او مخالفت ورزیدند از خراسان گریخته بدره بمکان که از اعمال بدخشان است و او خود را بدان نسبت یمکی گفته است، شتافت و سالیان دراز تا نفس واپسین هم در آنجا بوده بعد از وفات هم در آنجا مدفون گشت. گویند مردم آن نواحی به حکیم اعتقاد زیاده دارند و مرقد او را تعظیم و احترام بسیار میکنند، بعضی او را سلطان مینویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و حکیم.

در باره مذهب و اعتقاد وی اقوال مختلفه نقل کرده اند. رضاقلی خان در مجمع الفصحا او را بر مذهب حق گفته است که پیش وی منحصر در طریقه اثناء عشری است، اما این سخن خیالی بیش نیست. در سفرنامه هر جا که شیعیان را ذکر کرده است چنان مینماید که ازین طایفه اجنبیت تمام دارد. یکجا در ذکر بعضی مواضع شام میگوید: «قبر ابی هریره آن جا هست بیرون شهر در جانب تبله اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که مردم آنجا همه شیعه باشند و چون کسی آنجا

بزیارت رود کودکان غوغا کنند و غلبه کنند بسر آنکس برند  
 و زحمت دهند و سنگ اندازند . ازین سبب من نتوانستم زیارت آن  
 کردن » و چارلس شیفر در ترجمه فرنساویه خویش چند بیت حکیم  
 متضمن انکار حشر جسمانی و جواب آن از محقق طوسی نقل کرده است  
 و از جوابی که محقق نوشته پیداست که او حکیم قاصر را از مؤمنین صادقین  
 نمیدانست و آن ابیات اینست :

ناصر خسرو :

مرد کی را بدشت گرگ درید      زو بخوردند کرکس و زاغان

این یکی رید بر سر کهسار      و آن دگر رید درین چاهان

این چنین کس بحشرزند شود      تیز در ریش مردك نادان

محقق طوسی :

این چنین کس بحشرزنده شود      گر نمایند عنصرش جو جو

ز اولین بار نیست مشکل تر      تیز در ریش ناصر خسرو

اما این قدر البته قابل تسلیم است که پسرش خواجه معین الدین  
 چنانکه قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ، گفته مذهب  
 تشیع داشت و با آنکه در دیوان ملکشاه سلجوقی ملازم بوده و باز تقیه  
 نمیکرد و علانیه بر طریقه اثناء عشریه سلوک مینمود و لاکن قاضی  
 موصوف که هیچ صوفی و حکیم را در مجالس المؤمنین از خلعت تشیع  
 محروم نگذاشته در حق ناصر خسرو هیچ نگفته است .

دولت شاه سمرندی میگوید که « ناصر خسرو را بعضی عارف و  
 موحد و بعضی دهری و طبیعی گفته اند قایل بودیم تناسخ » و نیز میگوید

که به صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده مدتها بریاضت و تصفیة باطن مشغول بوده اما هیچ ازین سخنان تا بشهادت مقرون نباشد قابل وثوق نیست. و صاحب روضة الصفا، و حبیب السیر او را از اسمعیلیه محسوب داشته اند و صاحب « دبستان المذاهب » با وجود این نسبت او را مدح و ستایش نیز کرده و بغایت مقید امور شرعی و ناموده است و حق آنست که تا هنگام مراجعت از سفر مغرب بر طریقه جمهور اهل سنت سلوک داشت و اکثری از عبارات سفرنامه برین دلالت میکنند: جناب عایشه صدیقه و عمر فاروق را با دایکه شعاع سنیان است نام برده است و سائر مناسک حج بر وفق مذهب اهل سنت بیان نموده و در بعضی از اشعار او دیده ام که حضرت صدیق و فاروق و ذی النورین را بصدق و عدل و حیا ستوده است. اما شک نیست که در زمان اقامت مصر که سه سال طول کشید و با مردم اسمعیلیه معاشرت و مصاحبت اتفاق افتاده انقلابی عظیم در خواطر و افکارش راه یافته و اگر هیچ نگوییم این قدر خودی باید تسلیم کنیم که روش اسمعیلیه را بد نمیدانست و خلافت فاطمین را در برابر خلافت عباسیه باستحقاق نزدیکتر می پنداشت و علی مرتضی (ع) را بر خلفای ثلثه تفضیل میداد و ائمه اهل بیت را سرچشمه علم باطن و خازن اسرار شریعت میدانست و نیز مذهب به مذهب کسی از ائمه مجتهدین نبود، و تقلید و اهل تقلید را جابجا در اشعار خود نکوهش کرده و بعلاوه آن بعضی از معتقدات خاصه اسمعیلیان نیز از کلامش مستفاد میشود مانند قول بنفوس کلی که آخر مصدر کائنات دانند و درین از سائر فرق اسلامیة متنفر داند این اصل از



امهات عقاید ایشان است و ناصر خسرو درین باب چنان فرموده است:

ترا نفس کلی چو بشناسی او را

نگه دارد از جهل و عصیان و نسیان

گل از نفس کل یافتست آن عنایت

که تو خوش منش گشته ای ز آن وشادان

زر و سیم و گوهر شد ارکان عالم

چو پیوسته شد نفس کلی بارکان

دیگر چیزهای بسیار از این نوع در دیوان اشعارش میتوان یافت

اما چنانکه اهل خراسان گمان کردند هرگز از منهج تویم اسلام تجاوز

نکرده و بر اصول اسلام از توحید و رسالت و معاد تا دم واپسین ثابت

قدم بوده ، چنانکه می فرماید :

بنالم یتو ای قدیم قدیر ز اهل خراسان صغیر و کبیر

چه کردم که از من رسیده شدند همی خویش و بیگانه بر خیر خیر

مقرم بفرمان پیغمبر است نه انباز گفتم ترائی نظیر

باست رسانید پیغام تو محمد رسالت بشیر و نذیر

نیارود قرآن به پیغمبرت مگر جبرئیل آن مبارک سفیر

مقرم بمرگ و بحشر و حساب کتابت زیر دارم اندر ضمیر

اینست خلاصه آنچه متعلق بمذهب و عقیده حکیم از کلام خودش

مستفاد میشود و در مشنوی مظهر العجائب که منسوب بشیخ عطار است

قدسی سره فضائل و مقامات وی آنچنان مذکور شده که میباید او را در

زمره عرفا و واصلین منسلک دارند ، اما چون در تذکره الاولیا ، که

از مصنفات معتبره حضرت شیخ است اشاره ای به ذکر حکیم نرفته گمان  
 میرود که مثنوی مذکور از ملحقات باشد چه معتقدان ناصر خسرو ازین  
 قسم سخنان در حق وی بسیار تراشیده اند. زکریا ابن محمود قزوینی  
 در جغرافیة خود که «آثار الیلاذ و اخبار العباد» نام دارد درباره او  
 چنان نوشته است که «در عهد حکومت حسام الدین ابوالمؤید ابن نعمان  
 حاکم بلخ چون مردم ازو منحرف شدند بجانب یمکان شتافت و در آنجا  
 به نیروی دستگاهی که در علوم غریبه و تسخیر روحانیات داشت قلعه های  
 متبوع و ایوان های رفیع برپا کرد». همچنین در ندامت نامه ای که به حکیم  
 نسبت کرده اند و حاجی لطف علی خان آذربایع تذکره آشکده، و بعضی  
 دیگر تذکره نگاران در ترجمه حکیم آنرا از اول تا آخر نقل نموده  
 ازین نوع داستانهای بی سروبن بسیار است که هیچ با عقل و عادت و  
 تاریخ و جغرافیه آشتی ندارد و درجا های بسیار متنافی قول حکیم است،  
 مثل آنکه در مصر و بغداد و گیلان و بدخشان هر جا که رفته علی الفور  
 بوزارت اختصاص یافته و بر جمیع امور مالی و ملکی متصرف گشته،  
 چه ازین قسم اتفاقات بعلاوه آنکه سفرنامه، تکذیب آن، میکند خلاف  
 عادت روزگار نیز باشد. یا آنکه روحانیان را تسخیر کرده بهر کاریکه  
 میخواست مأمور میداشت و آنها در طرفه العین آن کار را بانجام میرسانیدند  
 حتی اینکه یکجا مریخ از آسمان نرود آمده بر حسب خواهش حکیم  
 سیصد نفر را بقتل در آورد، یا مانند رسیدن حکیم از مصر به بغداد  
 در عهد القادر بالله که با تاریخ مبائنت کلی دارد چه وفات خلیفه موصوف  
 در سال چارصد و بیست و دو و مراجعت ناصر از مصر در سال چارصد و چهل

و یک اتفاق افتاده ، یا آنکه در بعضی از مجالس عراق فاریابی را در بحث حشر و نشر الزام صریح داده بود و حال آنکه تاریخ از این معنی ایا میکنند زیرا که هیچکس از مشاهیر اسلام غور از ظهیرالدین شاعر که مباح قزل ارسلان است بلقب فاریابی شهرت نداشته و او اصلاً معاصر ناصر خسرو نبود چه وفات او بعد از وفات ناصر خسرو بیست و هفت سال واقع شده است و گر گویند که مراد از فاریابی حکیم ابونصر فارابی است پس غلطی آن ظاهرتر است زیرا که ابونصر در اوائل مائتة رابعه از دنیا رحلت کرده و ناصر خسرو در اواخر قرن مذکور خلعت هستی پوشیده پس معاصرت چگونه صورت بندد و با قطع نظر از آن اصل ابونصر از فاراب است نه از فاریاب ، یا آنکه روحانی را چون بر اهلاک پادشاه ملاحظه در گیلان برگماشت و حال او متغیر گشته مشرف بر اهلاک شد خواست تا بحیله ای از گیلان بیرون رود پس از پسر ملک رخصت طلبید تا گیاهی که آن مرض را علاج بود و در صحرای دمشق یافت میشد در دمشق رفته برای ملک بیارود و حال آنکه مسافت در میان گیلان و دمشق کمتر از هزار و پانصد میل انگلیسی نخواهد بود و بعلاوه این همه ترهات و باطایل وجود ملاحظه در ایران چنانکه در رساله مذکور تصریح رفته است هرگز در عهد ناصر خسرو نبوده چه حکومت اسمعیلیه مشرق که من بعد بملاحظه و باطنیه موسوم گشتند در ممالک ایران در سال چارصد و هشتاد و چار بوجود آمده است و آنوقت بر وفات ناصر خسرو سه سال گذشته بود و اما تسمیة ایشان با اسم ملاحظه پس در اواخر قرن سادس واقع شده همچنین چیزهای بسیار درین رساله آنچنان است که در نظر



تحقیق بجوی نمی‌ارزد. صاحب دبستان المذاهب، در حق این رساله میگوید که بعضی از جهال ندامت نامه‌ای از درباب معاشرت با اسمعیلیه الموتیه ساخته‌اند و حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت، این است آنچه درباب ناصر خسرو از اسمعیلیه شنوده و در کتب تواریخ دیده شد. غالب آنست که بعد از وفات حکیم بعضی معتقدان او چون دیدند که فقهای زمان او را به زندیق و الحاد متهم دارند و به نیکی از وی یاد نکنند آنوقت این افسانه‌های بی‌سروبن وضع کرده باشند، چه اکثری از مقدمات که در ندامت نامه مذکور تمهید یافته برای ساحت حکیم از الزامات علمای و فقهای آنزمانی کند و چون عادت پیشینیان آن بود که هر کرا بر گزیده درگاه الهی راسی نمودند همین بر ذکر صلاح و تقوی و صدق و عدالتش قانع نمیشدند بل به اموریکه فوق العقل والعادة باشد نیز مستصفاً میساختند. لاجرم قصه‌های شگرف و انسانهای غریب در آن میانه درج نمودند. اما با آن همه خرابی‌ها که مذکور شد بعضی از وقایع صحیحه متعلق بسیرت حکیم ازین رساله استخراج میتوان کرد از آنجمله یکی نوشتن نفسیر بر قرآن مجید است موافق اصول مذهب اسمعیلیه، اگرچه از رساله مذکور سبب ارتکاب این فعل چنان معلوم میشود که چون در قلمرو ملاحده رسید و ایشان بر او دست یافتند پادشاه ملاحده او را بر این کار مجبور ساخت و در صورت امتناع به قتل تهدید کرد پس بخوف

۱ - الموت نام قلعه‌ایست در خراسان که ابتدای تسلط اسمعیلیه مشرق

از آنجا شده و ازین سبب اسمعیلیان ایران را الموتیه خوانند. در خراسان نیست و در نزوین است. م.

تلف نفس و رخصت شرع بر نوشتن آن اقدام نمود ، اما چنانکه بالا ذکر کردیم آنوقت طائفه ملاحظه در مشرق زمین هیچ وجودی نداشت ، پس معلوم شد که تفسیر مذکور در حالت اختیار نه از روی اضطرار نوشته بود و مدتهای بنام ناصر خسرو و اشتهار داشته ورنه کسی را که در صدد برای نفس حکیم از طعن اسمعیلیت باشد چه ضرور بود که تفسیر مذکور را باو نسبت میکرد .

اکنون باز بر سر سخن رویم - در تاریخ وفات حکیم نیز مانند سال ولادت او اختلاف کرده اند - دولت شاه سمرقندی می گوید در سال چارصد و سی و یک اتفاق افتاد ، اما سفرنامه وی به بطلان آن گواهی می دهد ، چه سفر مغرب خود در سال مزبور واقع نشده بود تا سفر آخرت چه رسد و طاس و ولیم بیل در مفتاح التواریخ چارصد و چهل و یک نوشته است . این قول نیز چون قول سابق درست نیست چه برین تقدیر لازم می آید که مدت حیات او زاید بر چهل و هفت سال نباشد و لکن قصیده ای که در شصت و دو سالگی گفته در دیوان اشعارش یافته ایم و این دو بیت از آنجا نقل میشود :

گر تنم از گلشن دور است من

از دل پر حکمت در گلشنم

شصت و دو سال است که کوبد همی

روز دبستان گردون در هاونم

صاحب حبیب السیر ، میگوید که ایام حیات ناصر خسرو بعقیده

صاحب تاریخ گزیده از صدسال متجاوز بوده ، و صاحب «مجمع القصصا»

۱- به این عنوان نبودند اما اسمعیلیه از قرن سوم بعد و بخصوص در

زمان سامانیان بسیار بوده اند . م .

گفته که یکصد و چهل سال عمر یافت و در سنه ۵۳۴ هـ بمقام فانی شتافت و با شیخ رئیس و ابونصر ملاقات و مقالات نموده ، اما این همه اقوال از پیرایه صحت عاری و از زیور تحقیق باطل است و صحیح ترین اقوال آنست که حاجی خلیفه در تقویم التواریخ نوشته و آن سال چهارصد و هشتاد و یک از هجرت خاتم الانبیاء است ( علیه التحية والثناء ) و نیز ازین کتاب معلوم میشود که وفات حکیم ناصر خسرو و رحلت جدنا شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی در یکسال واقع شد، و برین تقدیر عمر حکیم هشتاد و هفت سال برسی آید .

از مصنفات حکیم یکی روشنائی نامه در نظم و دیگری کنز الحقائق در نثر شهرت دارد .

اما چنین که ملاحظه می کنیم او را غیر ازین نیز تصنیفات بسیار است ، از آنجمله یکی کتاب الندامة فی زاد القیامة در اتمت تازی است که چارلس شیفر در ترجمه خود ذکر آن میکند و میگوید که ناصر خسرو درین کتاب اظهار ندامت و انفعال از زلات و خطاهای خود کرده است و در بادی النظر چنان می نماید که بنیاد آن بر خیالات بحث و افکار لاطائل است . اما گریه غور دیده شود بعضی افادات جلیله واقعیه نیز از آن استنباط میتوان کرد و سیرتقی کاشی آنرا از تازی پیارسی مترجمه کرده است . صاحب سلم السموات از جمله کتابهای او در نظم کتابی موموم به سعادت نامه نشان داده است . دیگر از احوال این کتاب هیچ نوشته و در ضمن رساله که سخن در تغلیط آن بالا گذشت مصنفات عدیده با حکیم نسبت کرده شده است چون کتاب مستوفی



در فقه وزادالمسافرین در معقولات و قانون اعظم و دستورالاعظم و تفسیر قرآن مجید و امثال ذلک. اگرچه مضمون این رساله اصلاً قابل التفات نیست اما غالب آنست که مردم آنوقت این کتابها را از افادات حکیم میدانستند ورنه نسبت چیزیکه در وجود نباشد یا همچو کسیکه علماء منکر او باشند چگونه صبرت می‌یست و حکیم به بعضی ازین کتابها در شعر افتخار کرده است ، چنانکه میفرماید :

ز تصنیفات من زادالمسافر

که معقولات را اصل است و قانون

اگر برخاک افلاطون بخوانند

ثنا خوانند مرا خاک افلاطون

دیگر از افادات وی این سفرنامه است که در دست داریم و الحق که بسیار مستحق مدح و ستایش است. سادگی الفاظ و راستی بیان که درین سفرنامه دیده میشود گواه این معنی است که صنعتهای بیمزه و مبالغه‌های دور از کار که من بعد در منشآت ایران بکلی راه یافته تا قرن خاسس هیچ وجودی نداشت. در تمامی سفرنامه کمتر واقعه برخلاف وعادات ذکر کرده و اگر چیزی ازین قبیل مسموع افتاده بضرورت روایت رده عهده آن برراوی گذاشته است. در ذکر « وادی جهنم » که در فلسطین است میگوید « مردم عوام چنین گویند هر کس بسر آن وادی شود آواز دور چنان شنود که صدا از آنجا برسی آید ، من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم » و در آخر سفرنامه چنان تصریح کرده است که « این سرگذشت آنچه دیده بودم براسنی شرح دادم و بعضی که بروایت شنیدم

اگر در آنجا خلانی باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند، هر چند در هر واقعه مورخانه نظر کردن و باسباب و نتایج آن و رسیدن راجعاً مشاهدهات حوادث نتیجه را التقاط نمودن و حوادث عقیمه را از میان انداختن و از رسوم و عادات اهالی هر ملک و خصائص ایشان محققانه سخن راندن که امروز در روزنامه های اروپا دیده میشود درین کتاب کمتر است. فاما در زمانیکه این روزنامه مرقوم شده علم و معرفت مردم در دائره بغایت تنگ و محدود بوده و سرمایه آنکه در هریاب رأی میتوان زد و از آنچه مشاهده رود باسباب و نتایج آن پی میتوان برد، در دست نداشتند. پس هر قدر که از قلم ناصر خسرو درین زمانه تراوش یافته مزیدی بر آن متصور نبود و مع ذلک تا امروز در زبان پارسی این نوع گزارش واقعات و تصویر مشاهدهات هرگز دیده نشده.

بالجمله این سفرنامه نیز مانند سایر تصنیفات حکیم درین ممالک قدرتی تمام داشت و درین جزو زمان جز در کتابخانه سرآمد مورخان روزگار جناب مستطاب نواب ضیاء الدین احمد خان برادر دهلوی رئیس لوهار هیچ جا دیده نشده، اما در سال هزار و هشتصد و هشتاد و یک مسیحی چارلس شیفر نام یکی از افاضل اروپا بتوسط بعضی از شناختگان دولت انگلیس آن نسخه را ۱۹ از آنجا طلب داشته و در لغت فرانسه ترجمه کرده اصل و ترجمه هر دو را در محروسه پاریس دارالملک فرانسه طبع

۱۹- این نسخه در عهد جلال الدین محمد اکبر پادشاه به کتابت درآمد و مدتی در کتابخانه خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش محفوظ مانده که یکجا حاشیه تصحیح خودش ثبت فرموده است و آن متعلق به تجدید هیئت مسجد نبوی است که در سنه ۱۰۰۶ هجری واقع شده.

ساخته است. چنین مینماید که اکثری از مورخان و تذکره‌نویسان که در مصنفات خود به ذکر حکیم پرداخته‌اند ازین سفرنامه بیخبر بوده‌اند حتی اینکه هیچکس او را در عهد طغرل بک و چغریک نشان نداده و بسیاری از واقعات برخلاف این سفرنامه نوشته‌اند و بعضی از ایشان که سفرنامه را از جمله مصنفات وی شمرده‌اند غالباً آنرا بچشم خود ملاحظه نکرده. و آنچه حکیم در آخر سفرنامه عزیمت سنر مشرق ظاهر نموده معلوم نیست که از قوه به نعل آمده یا نه، اما از بعضی عبارات این سفرنامه پیدا است که در لاهور و ملتان رسیده است.

از مطالعه این کتاب ثابت میشود که نویسنده آن بعلم و فضل و تفحص نظر و راستی گفتار و متانت پیمان و ذوق تحقیق موصوف بوده و اگرچه در اوایل حال هم به تقاضای سن و هم بحکم اسباب تنعم عفاف و تقوی کمتر داشت و بر شرب خمر مواظبت میکرد قلم در او آخر عهد شباب بتوبه و انابت موفق شده ترک حشمت و جاه گفت و بردوات علم و ذخیره دانش قناعت کرده دامن از تعلقات روزگار برچید و برخلاف مشایخ عهد ما که هم در گوشه مسجد و زاویه خانقاه سیرانفس و آفاق کنند و از کنج عزلت پا بیرون نکشند مردانه بر سفر بلاد و امصار و مشاهده عجایب قدرت آفریدگار کمر همت بربست. دیگر بر حکیم موصوف را دو دیوان اشعار است یکی عربی و دیگر پارسی. دیوان عربی را صاحب تذکره، مجمع الصفحا از جمله تصنیفات وی شمرده است و دیوان پارسی که مشتمل است هر چندین هزار بیت در ایران چاپ شده بین الناس متداول است و راقم این سطور مجموعه منتخبی از آن هنگام تحریر این



اوراق از کتابخانه سابق الوصف بدست آورده است. وی «حجت» تخلص میکند و احياناً ناصر و ناصر خسرو نیز بحسب ضرورت در شعر می آورد. غالب اشعارش قصاید و مقطعات است و سخنش با سخن عامه شعرا هیچ نمی ماند. در بک بیت ندیده ام که از عشق و جوانی حرفی گفته یا بملح اهل دنیا لبی آلوده شده. مجموعه دیوانش مشتمل بر مناقب ذریه رسول و لاسیما در محامد مستنصر بالله و مواعظ و حکم و اسرار تکوین و شکایت ابنای زمان و ذم علمای ظاهر است، و غالب اشعار در بحر غربیه قلیله الاستعمال گفته. اگرچه عامه گفتارش نمکن کمتر دارد، اما بلاغت شاعرانه را با جزالت حکیمانه جمع کرده و قدرتی که بر ادای مطالب عالیه در نظم داشته در نثر دیگران هم نتوان یافت. قدری سیری از کلامش در اینجا نقل میشود (اینجا بعضی از اشعار ارقصاید و مثنویات ناصر خسرو را نقل نموده است).



مجلسه و به باغ و باله بر سر دریا  
در بست و پنجم بود که در آن  
سقا و مسا را آمد تا رسا  
بستد از اسب بدالت هست  
مکنوا وین گفتن کیا. و سوزن  
مادرم که کریمه مستجاب الدعوه  
از تو بخانه متغایره در ایام  
مدلهای اعصاب بریت یافت  
و بسع مال علیه نشان رسوخ  
اگر چه بولد و انشاء در بدایت  
دعای مادرم اکثر عمر را در  
نماند تشنگ «عده» با ایام  
سر بر ارتقی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

نشان از حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله  
نشان از حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله  
نشان از حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله